

و غضایری را قوتی کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صفت اغراق و اشتقاق و فضلا، و شعراء او را درین دو صنعت مسلم میدانند .

۳- آذر در آتشکده (در ذکر شعرای مملکت ری) آرد ۱ :

« ابو یزید غضایری - اعز شعرای عراق و اعظم فضیله آفاقت ، گویند پدر وی کاسه گر بوده و خود نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات کرده ، شاعری بیعیل است . دیوانش بتحلیل رفته بهر تقدیر در خدمت سلطان یمن الدوله محمود بود چنانچه در صله يك قصیده سلطان چندان زر باو داد که محسود شعرای آن زمان گشته اگر چه آن قصیده بنظر نرسیده ، این چند شعرا از قصیده که مشعر بر شکر سلطانت نوشته شد ، الحق خوب گفته و خالی از فضیلتی نبوده است :

اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال مرا به بین که به بینی مراد بهر کمال
نوزده بیت دیگر از این قصیده را نیز نقل کرده است .

۴- هدایت در مجمع الفصحاء آرد ۲ :

غضایری دازی - اسمش ابو یزید محمد از فضلا و فصیحای عراق و مداح بهاء الدوله دیلمی بود و سبب این تخلص آنکه همانا پدرش کارخانه کاسه گری داشته که وی بدین لقب رایت شهرت افراشته چه که غضاره کاسه را گویند . وی در کسب فضایل و کمالات کوشیده و باده علوم از کاسه الفاظ نوشیده در هنر مسلم آن عصر شده و تعداد کمالات بدو حصر . وقتی مدعی بحضرت سلطان محمود برد و یک هزار دینار صلت یافت همانا غزلی هم در صفت حسن ایاز معروض داشت یک هزار محمودی محسودی یافت بیایه ای رسید که ضرب المثل شعرا شد چنانکه ابوالنجم احمد منوچهری گفته است در مدح سلطان مسعود بن محمود که :

بر من ز مدحت ارجو کان فر و جاه باشد چون فر شاه ماضی بوده است باغضاری ، چندان مایه غبطه و رشک شعرای آن عهد آمد که امیر عنصری که مقدم و مسلم آن شعرا بود باوی علانیه خصومت پیشه نمود . قصیده لامیه که در مدح سلطان و اظهار شکر گزاری از آن احسان گفته بود عنصری گرفته اعتراضات بارده غیر وارده

۱ - نسخه خطی نگارنده - تذکره کاظم نسخه مضبوط در کتابخانه مجلس شورای ملی تحت

شماره ۹۰۳ نیز از مندرجات آتشکده در ذکر احوال غضایری استفاده کرده است از این روی ما نیازی

بفکر آن ندیدیم . - ۲ - ج ۱ ص ۳۶۸ تا ۳۷۲

بر آن وارد آورد و آنرا جوابی کرد و چون لختی از آن اعترافات بغض‌سازی رسید دیگر باره قصیدهٔ عنصری را جواب سخت گفته بحضرت غزنین فرستاد . و قصیدهٔ اول معروف ولی قصیدهٔ ثالثه کم‌یاب و در تذکره‌ها تنگ‌گاشته‌اند لهذا انسب آنست که هر سه درین محل نوشته شود ، بالاخره کار بجایی رسید که بعد از ملاف و مباحثات ، دیوان او را گرفته در حضور او بآب فروشت و بردید و بسا وجود قرب سلطان کسی را قدرت رعایت و حمایت او نبود ، لهذا شعرش باقی‌نماند الا به نادر و از آنچه دیده شد منتخبی قلمی گردید . وفاتش در سنهٔ ۴۲۶ هجری بوده است .

۵ - رشید و طواط د حدائق السحر آرد :

در نوع اول از ردّ العجز علی الصدر ۱ :

عصا بر گرفتن نه مشکل بود همی ازدها کرد باید عصا ۲ .

در اغراق در صفت ۳ :

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

۱ - ص ۱۹ چاپ آقای اقبال - ۲ - محتمل است که این بیت یاد و بیت ذیل در لسان

الالباب (ج ۲ ص ۵۹) و ترجمان البلاغه (ص ۹۸) :

نسیم دو زلفین او بگذرد بیامیخته بانسیم صبا
چه گویم چو بگذشت او گویمش الا یا نسیم الصبا مرحبا ،
و بیت ذیل در المعجم (ص ۲۴۳) :

کنم خدمت پادشا تا کند مرا بر تو بر پادشا پادشا ،

و هم دو بیت ذیل در ترجمان البلاغه (ص ۲۴) :

به دست اندرش برق و زبرش براق که یاردش پیش آمدن و زکجا
که نه طمن ژوینش رد کرد کس نه هرگز شدش زخم خعلی خطا ،
و نیز بیت ذیل در همان کتاب (ص ۲۹) :

چرا نساید آهوی سیمین من که بر چشم کردمش جای چرا ،

و نیز این بیت در همانجا (ص ۳۹) :

زدینار کون پید و ابر سپید زمین کشته زرین و سیمین سما

که همه از غضایری است از یک قصیده یا تنزل باشد . ۳ - ص ۷۴

و گرنه هر دو ببخشیدنی بروز عطا امید بنده نماندی بایزد متعال .

۶- شمس قیس دازی در المعجم فی معاییر اشعار العجم آرد :

باب پنجم- عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که در کلام منظوم افتد . در نوع

سوم که در بعض از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کند که بعد استحداث

عقلی رسد یا ترک ادبی شرعی را مستلزم بود . غضایری گفته است ۱ :

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

و گرنه هر دو ببخشیدنی بگناه عطا- امید بنده نماندی بسایزد متعال ۲ .

در همان باب پنجم در تخلصی که از غزل و تشبیب بمدح ممدوح چنان نقل

کند که گوئی استعانت میکند بدو در ادراک مراد از معشوق ، ... غضایری گفته

است ۳ : شعر

کنم خدمت پادشه تا کند مرا بر تو بر پادشا پادشا .

در باب ششم در ذکر محاسن شعر . در مثال رد صدر بی تجنیس . چنانکه غضایری

گفته است ۴ :

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی از دها کرد باید عصا .

در همان باب ششم ، در اغراق غضایری گوید ۵ :

در ننگ از امن تو آموختست خاک زمین شتاب از اسب تو آموختست باد شمال .

۷- رادویانی در ترجمان البلاغه آرد :

الف - فصل - فی تجنیس المردد - غضایری گوید ۶ :

این غم دل برد یک ره چون هزیمت گشت برد

فرخجسته فر فروردین پدید آورد ورد .

ب - فصل - فی حسن المطالع :

غضایری گوید اندر صفت بهار ۷ :

۱ - ص ۲۲۳ چاپ آقای مدرس رضوی . ۲ - این دوبیت از قصیده نخست غضایری

است که درج خواهیم کرد . ۳ - ص ۲۴۳ ۴ - ص ۲۵۲ و در یک نسخه بنام عنصری است .

۵ - ص ۲۶۹ ۶ - ص ۱۲ ۷ - ص ۵۶

سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیر و دیگر از بر.

نیز غضایری گوید :

از آرزوی روی گل و روی دوستان زرین شد دست روی مز و روی بوستان.

ج - فصل فی المقتضب :

غضایری گوید ۱ :

بدست اندرش برق و زبرش براق کی یار دوش پیش آمدن وز کجا

کی نه طعن ژو پیشش رد کرد کس نه هر گز شدش زخم خطی خطا.

د - فصل - فی المطابقة . غضایری گوید ۳ :

چرا ناید آهوی سیمین من کی بر چشمش کردمش جای چرا.

ه - فصل - در سوال و جواب . غضایری گوید ۴ :

نسیم دو زلفین او بگذرد بر آمیخته با نسیم صبا

چی گویمش گویمش چون بگذرد الا یا نسیم الصبا مرحبا .

و - فی اعنات القرینة . غضایری گوید ۵ :

زدینار گون بید و ابر سپید زمین گشته زرین و سیمین سما .

۸ - مسعود سعد سلمان (۵۱۵ - ۴۳۸) در قصیده خود بمطلع :

همیشه دشمن مالست شاه دشمن مال یکیست او را در بزم و رزم دشمن مال،

بیتی و مصراعی از غضایری تضمین کند و گوید ۶ :

بمیان دولت سلطان ماضی از غزین بمدح گویان بروقف داشتی اموال

غضایری که اگر زنده باشدی امروز بشمر من کندی فخر در همه احوال

بهر قصیده که از شهرری فرستادی هزار دینار او بستدی زر حلال

بگویدی که «بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال،»

همی چه گوید بنگر در آن قصیده شکر که می نماید از آن زر بیسکرانه ملال

۱ - ص ۲۴ ۲ - در متن عکسی صحیح و در چاپی: کی نه کز شدش . ۳ - ص ۲۹

۴ - ص ۶۸ ۵ - ص ۳۹ ۶ - دیوان مسعود سعد چاپ باسی ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم بجوال، بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم بجوال،
خدای داند کاندر پناه شاه جهان خدای داند کاندر پناه شاه جهان

۹- منوچهری در قصیده خود بمطلع :

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری مجلس چرانسازی باده چرانباری
از غضایری و نواخت و صلتی که از سلطان محمود غزنوی یافته یسار کند و

گوید :

بر من ز فرّت ارجو کان عز و ناز باشد کز فر میرماضی بوده است باغضاری.

۱۰- نظامی عروضی در چهارمقاله ذکر غضایری را در ردیف شعرای بزرگ

کند و مرحوم علامه قزوینی بدین مناسبت در حواشی آن کتاب بحثی از غضایری
کرده اند که در مقدمه نقل شد.

اینک قصائد و اشعار غضایری و قصیده عنصری :

قصیده لایحه که در شکر گزاری از صلوات

و انعامات سلطان گوید :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال
 من آنکسم که بمن تابش فخر کند
 همه کس از قبل ایستی فغان دارند
 من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید
 روا بود که ز بس بارشکر نعمت شاه
 چو شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه
 بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم
 بس ای ملک که ازین شاعری و شعر مرا
 بس ای ملک که جهانرا بشبهت افکندی
 بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا
 بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم
 بس ای ملک که نه گوگرد سرخ کشت سخن
 بس ای ملک که در جای شعرشکر نماند
 بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم
 بس ای ملک که بس از غالیان یافه سخن
 بس ای ملک که دودست ترا بگناه عطا
 بس ای ملک که جهان سر بسر حدیث منست
 بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست
 بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست

مرا بین که بینی کمال ۲ و ابکمال
 هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال
 که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
 ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال
 فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
 نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
 بس ای ملک که نه گوهر فروختم بجوال
 ملک فریب بخوانند و جادوی محتال
 که ز سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال
 نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
 که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
 نه کبیا که ازو هیچکس ندید خیال
 مرا بهر دو جهان در صحیفه اعمال
 که در مسیح شنیدم ز جمله جهال
 ۱۵ سته شوی و بر آن تیغ افکند اشعال
 نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال
 میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال
 بعن زهی چه رسد زینهمه زمانه عیال
 قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال

۱ - تذکره دولتشاه و آتشکده : مراد . ۲ - آتشکده : جمال : تذکره دولتشاه

بس ای ملک که عطایت نه گنج و کان سنجند
 بس ای ملک که من از بس عطیات سیر شدم
 همی بترسم کز شاعری ملال آرم
 بس ای ملک که ملوک از گزافه گرد کنند
 همه بکا یک دینار و بدره تو و گنج
 خراج قیصر روم است و سر کزیت خلم
 زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار
 هزار بتکده آواره کرده هر یک ازو
 بالای برهمنانست و قهر قرمطیان
 ز بهر جرد تو آورده از عدم بوجود
 ملوک را همه بگسستی از مدیح طمع
 بدین بها که تو یک بیت من خریدستی
 ای ملک تو ازین آفتاب رادتری
 نه آفتاب بچندین هزار سال کند
 دو دست تو بمعظا گاه بی بار خواست
 همه ملوک جهانرا کجا بنا گویند
 کنون بعالم در مالک الملوک تویی
 صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
 و گونه هر دو جهانرا کف تو بخشیدی
 به بیت مال تو اندر ز جود تو همه سال
 ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی
 نه عرض هفت زمین باد و دست و تیغ تو شاه
 حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد
 بسابه چرخ بر آورده کاخ دشمن تو

۲

۲۵

۳۰

۳۵

۴۵

ملوک را همه معیار باشد و مثقال
 نه زانکه نعمت بر من حرام گشت و وبال
 ملال مدح تو کفر است و جاودانه ضلال
 بهر زمین و ترسد کس از حرام و حلال
 اسیر روز مصافست و صید روز قتال
 بهای بندگی دلپرا ابا چیمال
 به تیغ پالده در خون خصم داده صقال
 هزار شیر دمنده بقهر کرده شکال
 هلاک اهرمنانست و آفت دجال
 نکو کننده احوال و راحت از احوال
 ایام مظفر فیروز بخت خوب خصمال
 سریر و ملک نخرند و تاج و جاه و جمال
 زبان هر که نیارد دلیل بادا لال
 همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال
 نه موج دریا پیش آمدش نه کان نجبال
 عطای تو بخشی ای خسرو خجسته فعال
 جمالشان همه از تست گاه جود و نوال
 بگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
 امید بنده نماندی بایزد متعال
 نهیب مالا مال است و کیل مالا مال
 چو قصد لشکر دشمن کنی بگناه رحال
 مصاف لشکر جود است و لشکر اقبال
 زمین که سم ستورت برو نکرد اشکال
 نیارمیده زیم زوال و یافته هال

۱ - در المعجم : و کر نه هر دو بخشیدتی ؛ تذکره دولتشاه : ... بخشیدی او ؛ حدائق

که باز خورد برو باد زنده پیل توشاه
 دوال گردد اندام پیل وار عدوت
 برستخیز نیاز آورد مخالف را
 هگرز دیده دشمن بباغ دولت خویش
 چنانکه چشمه خورشید روز دولت تو
 هر آنکه کوتاه کرد از مدیح شاه زبان
 بگرد جانش بیچاند از دهای فلک
 هنوز جود تو مر بنده را نداده عطا
 دو چا کردند ملک راز جمله رهیان
 بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود
 هزار دینار آن جود بینهایت داد
 کجاء عطا دهد این ره که باز گردد پیل
 بشعر یاد کند روزگار بر مکیان
 سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید
 بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو
 مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان
 دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم
 چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان
 چه گفت حاسد و آنکس که بدسکال منست
 دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه
 بلی دو بدره دینار یافتم بتمام
 هزار جیحون بگذاشته است هر دینار
 به تیغ هندی از هندوان گرفته بقهر
 هزار بود و هزار دگر ملک بفرود
 امیدوارم کاین بار صد هزار تمام
 برحل همت من بر عطا فرستد شاه

همه دیارش گشتست کند و مند اطلال
 جو بر زنند بر آن کوس پیلای تو دوال
 چو خیز خیز بطیل اندر افکند طبال
 بلند سرو نه بیند نه نونشانده نهال
 ندید خواهد تا روز گار حشر زوال
 دراز کرد برو شیر آسمان چنگال
 چو خط دایره گرد اندر آردش دنبال
 هنوز بنده مرا ورا نکرده هیچ سوال
 چنین هزار هزار دگر طغان وینال
 فنای مال و درامن و قبله اقبال
 هزار دیگر آن از دهای اعدا مال
 ز بدره باز ندانی مغاک را ز اطلال
 دقیقی آنکه کاشفته شد برو احوال
 ز فضل برمک و آن شعر قافیہ بردال
 فسانه باک ندارد ز نامحال و محال
 بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
 بر غم حاسد و تیمار بدسکال نکال
 بدل چه داد دو بیت مرا دو بیت المال
 بیاطن اندر و در آشکار نیک سکال
 غنی شدی دگر از جور روزگار منال
 حلال و پاک ترا از شیر دایگان باطفال
 چو خضرو از بردریا دو صد هزار جبال
 دلیل نیکی و نیک اختری و فرخ فال
 زیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال
 بمن فرستد بر تال فیل بر فیال
 که کر گدشش نتابد نه نیز ماهی وال

ز کاروان جمال و ز کاروان جلال
 نداد فرقت او مر مرا امید وصال
 ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال
 بشا کران تو ای خسرو خجسته خصال
 نه کرد گار جهان را بد آنچه گفت ابدال
 همیشه تازه چو دین محمد از شوال
 همیشه تاصلواتست بر محمد و آل
 بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال
 ز طبع باشد چونانکه ز سرخ و سفال
 بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال .

دو موسم آمد هر سال از کرامت شاه
 همان صنم که بمن بر نکر دچشم از عجب
 کنون همی رسدم کش بفردوات شاه
 خدای داد ترا ملک و گفت بفزایم
 نه نعمت ابدی را مقصری تو بشکر
 ایا محمدی از دین پاک باقی باش
 صلوات تو بهمه دوستان رسیده بطبع
 دو بدره زر بگرفتم بفتح نارائن
 کجا شریف بود چون غضایری بر تو
 نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر

۷۰
۱۰
۷۵
۵
۷۹

جواب قصیده غضایری که عنصری گفته

و اعتراض بر وی کرده

که وقف کرد بر او ذوالجلال عز و جلال
 امین ملت و ملت بد و فزوده جمال
 از آفرینش بیرون کند فنا و زوال
 که برگ او همه جاهست و بار او همه مال
 درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال
 وزین به هفت زمین نعمتی است گاه نوال
 زمد دریا بیش آید و ز وزن جبال
 چو چرخ همت او را دو صد هزار خیال
 چونام او شنوی فرخجسته گردد فال
 فلکش دیوان بودی ستارگان عمال
 به پیشش آید جبر و قدر بروز قتال
 و گر بهند بچویند دخمه چپپال

خدایگان خراسان و آفتاب کمال
 بین دولت و دولت بدو گرفته شرف
 همی خدای نه بهر بقای دولت او
 یکی درخت بر آمد ز جود او بفلک
 بهار شدن از برگ آن درخت اثر
 از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا
 گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود
 چو عقل خاطر او را هزار مرتبت است
 چو روی او نگری شادمانه گردد دل
 اگر بهمت او بودی اصل و غایت ملک
 اگرش پیش نیاید بچود بحر و جبل
 اگر به ترک بکاوند مشهد ایلک

۵
۱۰

ز خاک تیره خروش و فغان همی شنوند
 ز زخم آن گهر آگین پرند مینارنگ
 به ترک جایگهی نیست ناشده رنگین
 ایا ستاره تأیید و عالم توقیر
 ز سال و ماه نویسنده مردمان تاریخ
 بهر کجا خرد است و بهر کجا هنر است
 خرد هنر نکند تا نجه وید از تو اثر
 هوا که بزم تو بیند بر آبدش دندان
 در رنگ زامن تو آموخته است خاک زمین
 ز بیم تیغ تو تیره شود دل کافر
 سیاست تو بگیتی علامت مه‌دیست
 بس ای ملک ز عطای تو خیره چون گویند
 نه بس بود که تو بر خلق رحمت زابرد
 ملک فریب نهادند خویش را نام
 غلط کنند که هرگز کسی ترا فریفت
 اگر فریفته باشد کسی بدادن چیزی
 مگر نداند اندازه عطیات کسی
 زمین بزد تو ز زمین کند همی بهره
 دو بست خدمت تو بار نیست بر یکدل
 سؤال رفتی پیش عطا پذیره، کنون
 همین که گشت همه فخر شاعران بمنست
 اگر بدعوی او شاعران مقرر آیند
 فغان کنند و ز جودت فغان نباید کرد
 همی بگویند که شاعری مرا بس بود
 نماید گویند از این بیش جای شکر مرا
 نگفته شکر چنین بیکرانه جا در رفت

چنانکه زو بز زمین افند او فتد زلزال
 ز کام آن فرس هم رسم ماه نعال
 به غنند باحیتی نیست ناشده اطلال
 قوام و قاعده ملک و قبله اقبال
 تو نویسد تاریخ خوبشتن مه‌وسال
 همه ز دانش و کردار تو زانند مثال
 هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال
 اجل که تیغ تو بیند بر بزدش چنگال
 شتاب زاسب تو آموختست بادشمال
 بنور دین تو روشن شود دل ابدال
 کجا سیاست تو نیست فتنه دجال
 که بس نشان ملالت بود ز کبر و دلال
 بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال
 بدان گشای ز عطای تو خوب گشت احوال
 گرفت و هم نرود در تو حیلت محال
 فریفته است بروزی مهین متعال
 که سر هاش همه بدر گشت بدره جوال
 هوا بسیم تو سیمین کند همی اشکال
 یکی عطای تو بار است بر دو صد جمال
 همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال
 ز شعر گویان پرسید بایدهش احوال
 درست گشت و نمائند اندرین حدیث مجال
 فغان ز محنت و از رنج باید واهوال
 اگر بداندش از شاعری بس است مقال
 بهر دو گیتی در روزنامه اعمال
 اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال

۴۰ ترانصیحت کرده است کز کفایت جود
نه بسته گشت ترا دخل کت نماید چیز
کدام سال بود کاندرو تو نستانی
همی بگوید کاندرو آن همی شنوم
اگر خدای بخواهد نگفت و آن بتر است
چنان خیر که شنیدم ز معجزات مسیح
۴۵ اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای
نیاز کشته ز جود تو زنده گشت بسی
نخست گفت که بس، کز عطیات سیر شدم
مجال باشد سیری نمودن از نعمت
چو جلوه باید کردن بعجب خدمت خویش
۵۰ بخاره بر به نتابد فروغ طلعت شمس
اگر نه عمر من از بهر خدمتت خواهم
ز عمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو
هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان
نه با ولایت بیزم تو ماند اصل نیاز
۵۵ کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم
قدر نشان علامت کنی بجای حریر
نهی بیای عدو بر اجل بشکل شکیل
اگر بنور کسی خاک را صفت گوید
اگر بیزم تو دریا شود خزینة تو
۶۰ همیشه تافلک است و جهان و جانور است
دوام دولت را با تو باد مهر و وفا
هنر بطبع تو جوی و سخن بفضل تو گوی
ایا غضاری ای شاعری که در دل تو
نگاهدار تو در خدمت ملوک ادب

کرا نه گیر و بتقدیر سال بخش اموال
نه جز گشادن ملکست فعل تو ز افعال
ولایتی که زر و مال او فزون ز مال
که در مسیح ز جهال و جمله عدال
نه گفت وصف ترا در روایت جهال
عیانش در تو همی بینم ای شاه ابطال
خرد ببحجت تو رسته شه ز تیه ضلال
گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال
بکرد باز تقاضای بدره و خرطال
کندی (؟) بر بدن از خدمت تو نیز مجال
بر آن کسی که جهان بر عطای او ست عیال
بشوره بر به نیارد سرشک آب زلال
حرام کردم بر خویشتن هر آنچه حلال
بدشت یوزچه خواهد به از سر بن غزال
نه آسمانش مطیع است و بخت نیک سگال
نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال
چنانکه کشور دهند از برهن و چندال
قضا عنان جنیبت کنی بجای دوال
که هست زخم ترا شیر شیر زه بشکل شکل
از آن صواب تر آید که مر ترا بهمال
بیک عطای تو بیشک سراب گردد و نال
همی بخندد آجال بر سر آمال
قوام نعمت را با تو باد قرب وصال
جهان بعدل تو گیر و عدو به تیغ تو مال
بجز تو هر که بود جمله ناقصند و نکال
بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال

بيك دو بيت حديث شريف كرده بدى
 دو نوع را توزيريك جنس مى قياس كنى
 اگر بگفتن مفضل فاضلت بد قصد
 در آنكه قسمت كردى نكو تأمل كن
 هنر بدست بيانست از اختيار سخن
 زيادتى چه كنى كان بنقص باز شود
 مياش كم ز كسى كو سخن نداند گفت
 از آنكه خواهد گفتن اشارتى بكنند
 سخن فرستى خام و نوشته بر سر شعر
 چنين مخاطبه از شاعران نكو نبود
 از ورسيد بتو نقد سه هزار درم

چنانكه از غرضت نقش بر بند تمثال ۱۵
 مجانست نبود در ميان زر و سفال
 نخست باري بشناس فاضل از مفضل
 اگر بگرد دلت عقل را ره است مجال
 چنانكه زير زبانت پايگاه رجال ۱
 كزين سبيل نكو هيده گشت مذهب غال ۷۰
 ز لفظ معنى بايد همى نسه بالا بال ۲
 اگر بحرف بگردد زبان مردم لال
 بجاي تاج همى بپهده نهى خلخال
 كه اين مخاطبه باشد همال را بهمال
 زبنده بودن او چون كشيد بايد بال ۷۵

تصديق ثانياً كه غضايرى در جواب

غضايرى همى گويد :

پيام داد بمن بنده دوش باد شمال
 كه شعر شكر بحضرت رسيد و پيستاند
 تو هم شعرا كى رسد بحضرت تو
 ثنابنده كند تا عطاش فرض شود
 در خزانه جود ملك تعنت خصم
 نخست بيت چو آغاز مدح خواهى كرد
 كمال مرتبت از بامكان همت اوست
 فرود عرش هر آنجا كه وهم برفكنى
 فرشته بينخطر آنجا گذر نكرد هگرز
 بتيغ نصرت او بر اجل فشاند گهر
 ز تيغ جوهر جويند گناه قيمت او

ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال ۸۰
 خدايگان جهان خسرو خجسته خصال
 كجا بلند بود با جلال عرش تلال
 سخاى او بشناسد كه نوال و جدال
 چگونه بندد وان ايزدى در اقبال
 جواب بدره دهد بيت را به بيت المال ۸۵
 نه واجب است كه هر گز ملك رسد بكمال
 بوهم همت او را بود نشان نعال
 كه بر ناوك پيكان آن فرشته فعال
 بباغ دولتش اندر ابد نشاند نهال
 ز تيغ شاه بجاي گهر همه آجال ۹۰

۱ - اشاره به : المر، مغبو، تحت لسانه . ۲ - اين بيت بدقيقى نيز منسوبست . رجوع
 به جزوة دقيقى ص ۸۳ و تصحيح اسناد دهخدا بيت را شود .

جهان بنوك سناش بر آفرید خدای
 بشهر دشمنش از بستگان هیبت او
 بیوم دوزخ ماند زمین دند همه
 کمر بیستن او بر دو دست فتنه بیست
 ۹۵ قیاس خرچش یکساعت از هزاران قرن
 بهفت کشور بیغبرانش بایستی
 چه گفت چون ز بر لوح بر نوشت قلم
 هزار چرخ و بهر چرخ بر هزاران لوح
 خدا یگانا نامی بزرگ گستردی
 ۱۰۰۱ همه سراسر تمویه شاعرانست این
 نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس
 چو جبین طمانه نیاند چه گفت ناند خشم
 هر آینه که تویی آفتاب هفت اقلیم
 بهر دو دست مضاعف کنی همی دینار
 ۱۰۵ اگر سستی بود از بس حسد چرا بطلید
 هزار عیب نهادند نظم فرقانرا
 که نعت گفتند هست قول بشر
 پس آنکه نظم قرآن کرده هیچ چیز ننگت
 نخست طمانه در آن گفت بس خطا گفتی
 ۱۱۰ دو شاعرند بهنگام شعر گفت یکی
 نه بس نه بس دیگری نعت کشادش کرد عطا
 چگونه گویم گویم همه مستحیفه تیر است
 و گر دو سطر تیری مانند نانوشتی هنوز
 ایمانی است عطای تو کآسمان و زمین
 ۱۱۵ اگر فغان کم از بارشکر او نه شکفت
 اگر بیخشمه حیوان کسی غریق شود

چو او بجنبید گیتی بجنبید از زلزال
 زلازل است زبانگ سلاسل و اغلال
 ز بس فروخته انگشت او [و] سوخته چندال
 گشادن دریا جوج و فتنه دجال
 تمام ناید با دخل یکجهان عمال
 چو کوس بندت بر زنده پیل بر طبلال
 ز سال عمرش پرسید ایزد متعال
 هزار سطر و بهر سطر بر هزاران سال
 چو آفتاب جهاتاب بی کسوف [و] ذوال
 که ان نکلدن و آشوب و جنگ و بالابال
 عدو چو گوهر طبعی بگناه زخم نصال
 چو یا نباشد کی جنبش آید از خلخال
 گه بیدره فرستی عطا گهی بجوال
 چنانکه بیدره بگردون کشند گادر حال
 و گرز سنگ بود پس چگونه یابدهال
 که سورة الاعرافست و سورة الانفال
 که تقیضه بماندند از شیه و مثال
 هر آینه سخنی گفت بر طریق محال
 بجهد بکوش و مده عقل را بهزل هزار
 غنی شدم بس و سیری گرفتم از اموال
 تپی نماند و ملا شد صحیفه اعمال
 ز شعرشکر چگویند پس جز این قوال
 تمام بهتر باشد هزینه از همه حال
 همی برنج ابرتابد و بجهد خیال
 فغان ز لهر و وزشادی بود نه از احوال
 که باسلامت باقی همو دهدش وصال

یقین شناسم کز آب چشمه حیوان
 بشهر شکر نگه کن که رود کی گفته است
 غم و عتاست مرا گفت زین ضیاع و عقار
 فغان بنده همان و غم عناش همین
 بشعر نیک فریب دل ملوک حکیم
 فریب خصم بود عیب شهریارانرا
 هزار بیش شنیدی بت ملوک فریب
 درست گفت که کس کرد گارداران فریفت
 فریب از آرزو است، آرزو همیشه بدل
 نه نعمت از بی مدح و غزل دهد چو ملوک
 نه کرد گار ز جهال روز گار مسیح
 چه سرزنش رسد اکنون مرا و شعر مرا
 بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی
 ز فرض داد یک انگشتری بگناه نماز
 و گر سوار گرفت و حصار کفر گشاد
 به نیم ساعت گفتم هزار گنج میبخش
 همال هرگز خادم نوشت و مولانا
 اگر مخاطبه یاروت کرد اختر و چرخ
 اگر ز روی تعبدهی و بنده تست
 درست گفتم کت صد هزار سال بقاست
 چنینت بود و چنین باد و همچنین باشد
 بدین کفایت چو داندرست و غایت مدح
 نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس
 نصیب سایل را این بس است گفت رهی
 بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست
 درست فاضل و مفضل باید از ره راست

فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال
 همه کسی را درویشی است و رنج عیال
 فغان همی کنم از رنج گنج و ضیعت و مال
 نه جای طعنه بماند نه حیلست محتال
 چو حور خلد روان پیامبر و ابدال
 نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال
 اگر جحود کند پس خرد بروست و بال
 گر اعتقاد کند بیره است و کافر و ضال
 خدای بیدل و جانست و تیز بیغم و حال
 نه زلف مشکین چوید نه قامت میال
 خیرش داد از این قبل و قال و آن احوال
 اگر حکایت کردم ز اهل جهل و ضلال
 نگفت آنچه نگوئیده نیست منهدب غال
 نتیجه منهدب غال آمد و چنان اشغال
 نه خیر است چوید کر، نه عمر چون چوپال
 از این حدیث بگفتا چه آید از جهال
 سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال
 طغان نویسد مهتاب و آفتاب بنال
 ز روی خدمت من تیز خادم نه همال
 بیخش خردک باندازه ای شه ابطال
 بقا فزون تر و نوز ذوالجلال جلال
 بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال
 دگر نخواهم کردن گه نوال سوال
 هزار چندین امید دارم از خرطال
 بزور سرخ و سفال و بفاضل و مفضل
 ضرورتست سروی و سرین گور و غزال

۱۲۰

۱۲۵

۱۳۰

۱۳۵

۱۴۰

بزر سرخ و سفال اندرون چه داند گفت
 ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز
 ۱۴۵ و گر بشاء-ری من مقر نیساید او
 نه عجز بود کلیم خدای را چو عدو
 بس اندمایه که تمویض آشکاره شود
 و گر معارضه ظن برد زو عجب نبود
 ایا بحکمت از اطفال و هیبت از اطلال
 ۱۵۰ نه شاعر است هر آنکو دوییت نظم کند
 چنانکه گفتم لؤلؤ بر آید از لؤلؤ
 مرا که شاه پسندید و باک خاطر او
 اگر ترا خرد و خدمت ملو کستی
 اگر ت موی بر سر همه زبان دردد
 ۱۵۵ اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی
 و گر نبود تفضل غلط فتاد برو
 خدایگان خراسان نوشتی اول شعر
 مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود
 قدر خرید ندید ایچکس دوال قضا
 ۱۶۰ گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود
 بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود
 ز بخت نصر نه تاریخ عبرت دلیل
 همان عطا که از و ذره بود کوه وز می
 سپاس باد که ناقد بصیر داد خدای
 بهانه نیست سخاراد گر بهانه مجوی
 ۱۶۵ بچون تو ابر نبندد فروغ شمس دهر
 ز تو سرشک نیاید بهار خیره مناز
 صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را

هر آنکه فرق شناسد میان شیر و شکال
 بگیتی اندریا خوارمایه تر ز سفال
 چنانکه گفت نه جنگست مر مرانه جدال
 بحیله گفت همی ازدها کنم ز حبال
 و گر نه هیچ نه بیچاند اینچنین امثال
 ز کوه سنگ جواب آید وز دیو خیال
 تواز عقاب خشنش آری از براق عقال
 نه کیمیاست همه یکسر در مادور مال
 نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی وال
 چو آفتاب بتوحید پاک داده صقال
 بگناه مدح خداوند چون شنیدی قال
 ز بیم سر همه یکسر چرا نگردد لال
 تفضل است و تفضل بهست گاه نوال
 زبان بریدن تو واجب است و زخم کفال
 کجاست هند و کجانی مر و زورستم زال
 هوای بادندان و قضای با چنگال
 اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال
 زمین سیمین چهر و هوای زرد اشکال
 کجا گرفت بر او از محرم و شوال
 نه یزدگر گرفت از زوال ملک ینال
 چگونه بار بود و یک بر دو صد حمال
 نبیره نیک شناسد ز سیم خرد و حلال
 کرانه نیست عطارد گر مرغ و منال
 بلند کوه نجند بچون تو باد شمال
 ز تو نهال نیاید درخت چیره مبال
 بجهد خویش کند گرد زنده پیل مجال

<p>بهر که اندر دندان پیل باید و بسال هنوز مصرع دیگر خرد سگال سگال ۱۷۰ زبان ناقد اشعار و مطرب قوال کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال ز پیش مال تو کی بی نیاز گشت آمال همیشه تا بنویسی بدال ماند دال چنان کجا صلوات رسول باشد و آل ۱۷۵</p>	<p>ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه نخست مصرع من برنگین نگار کنند خیال شعر تو هر گز زمین ما بنسود ایا یگانه بهر فن زطول و عرض جهان به پیش تیغ تو کی سبز گشت آژ و اجل همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل ننا، جود تو فسترده باد گرد جهان</p>
--	--

وله نظم ۱ :

<p>زمین گشته زرین و سیمین سما . ۱۷۶ کی بر چشمش کردهش جای چرا همی ازدها کرد باید عصا بیامیخته با نسیم صبا الا یا نسیم الصبا مرحبا کی یاروش پیش آمدن وز کجا نه هر گز شدش زخم خطی خطا مرا بر تو بر پادشا پادشا</p>	<p>ز دینار گون بید و ابرسید چرا ناید آهوی سیمین من عصا بر گرفتن نه مشکل بود نسیم دو زلفین او بگذرد چه گویم چو بگذشت او گویمش بدست اندرش برق و زبرش براق کی نه طعن ژو پینش رد کرد کس کنم خدمت پادشا تا کند</p>
--	--

وله قطعه اخروی ۲ :

<p>آنکه مرا بالباش کار فتادست ۱۸۴ گفتم: ماهست؟ گفت: ماهش زادست جام بمن داد لیک باده فدادست</p>	<p>جام می آورد و پر زباده ۳ بمن داد گفتم: مهر است؟ گفت: مهرش پرورد یاده بمن داد، از لطافت گفتم</p>
--	--

در صفت می میگوید ۴ :

۱ - ایات این قطعه از لباب الالباب و ترجمان البلاغه و المعجم و حدائق الشعر است
رجوع بنیل صفحه ۹ این جزوه شود .
۲ - این قطعه از لباب الالباب و مجمع الفصحاست .
۳ - در لباب : بامداد .
۴ - این بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ۲۰) .

۱۸۷ چون سیمم باك مغزش چون زر زرد پوست
رنگش چو رنگ عاشق و بویش چو بوی دوست.

۱۸۸ این غم دل برد يك ره چون هزیمت گشت برد

فر خجسته فر فروردین پدید آورد ورد ۱.

۱۸۹ ای بهار دادودین آمد خجسته نو بهار
آبداده خشت پولاد است پنداری گیاه
لاله بینی لرزان چون دل بدخواه ملک
شاخ هر چند آنکه بینی نورد در بر جبین
دوش تا شبگیر مروارید بارید آسمان
اینکه هر روز است راغ و باغ و کوه و دشت و در

زمرد و مرجان و فیروزج بشاخ و برگ و بار
خسرو پیروزگر بر باره پیروزی
وینکه باتاج از زمین زر گس همی سر بر زند
کرد با شادی و پیروزی بصحرایر گذار

زر و سیمش با نسیم مشاك و بی آزار خار
گردسم ابرش تو بر سر گردون نشست
در صفت بوستان افروز گوید ۳ :

۱۹۸ بوستان افروز تازه در میان بوستان
همچو خون آلوده در هیجانسان کارزار.
در غزل ۳ :

۱۹۹ مطربی خوب روی و بر بط او
چو یکی کوز پشت عاشق پیر
نالۀ شیرخوار دارد لیک
بکنار اندرون نخواهد شیر.

وله ۴ :

۲۰۱ سحر گاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر
دو کردند آسمان گوئی یکی زیرو دگر از بر ۴.

۱ - ترجمان البلاغه (ص ۱۳). ۲ - این قطعه از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳۶۸)
۳ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹-۶۰). ۴ - بیت اول این قطعه از ترجمان البلاغه (ص ۵۶)
و دو بیت آخر از مجمع الفصحاست (ج ۱ ص ۳۶۸).

چو برق از میخ بدرخشد تو پنداری یکی زنگی
 ز خرگلهی بنجرگامی دواند پارهٔ اخگر
 وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بیتابی
 وزان آسیب بخروشد زوانی بفکند آذر.

باهمه گیتی عدویک تیر باران تو بس
 و آنکهی کاندر نوردند آسمان چون نامه‌ای
 دولت باقی چه گفت آن عمری انجامرا ۳
 ما بجز سلطان دیگر سلطان نخواهیم آورد
 و آنکه را سلطان لقب دادیم سلطان تو بس ۴

از آرزوی روی گل و روی دوستان
 زرین شد دست روی مر و روی بوستان ۵
 ۲۰۸
 وله فی الخلو ص ۶ :

مرا شفاعت این پنج تن بستنده بود
 که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن ۲۰۹
 بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر
 مدهده و شلی و فاطمه حسین و حسن
 صفت آتش و اخگر کند ۷ :

سیاه انگشت چون روز جدائی
 میان آنشی چون داغ هجران ۲۱۱
 سیاه اخگر میان آتش سرخ
 چو چشم دردمند از دور تابان
 این ابیات در فرهنگها بشاهد لغات آمده است :

بشاهد لغت ابریز ، بمعنی زرخالیص ۸ (در هجو عنصری) :

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست

مکشوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر ۲۱۳
 بشاهد لغت اشن ، بمعنی خربزهٔ نورسیده ۸ :

خربزه پیش وی نهاد اشن
 وزیر او ۹ بگشت حالی شاد ۲۱۴

۱ - در لباب : کردم ۲ - این قطعه از لباب و مجمع الفصحاست . ۳ - در لباب :
 این عمر نا انجامرا . ۴ - بیت اخیر از لباب الالباب است . ۵ - ترجمان البلاغه (ص ۵۶) .
 ۶ - این دو بیت از مجمع الفصحاست . ۷ - لباب الالباب (ج ۲ ص ۵۹) .
 ۸ - این بیت از لغت نامهٔ اسدی است . ۹ - در اصل : تو . متن تصحیح علامهٔ دهخداست .

بشاهد لغت منگ (تخم منگ) ، بمعنی بزرا لبنج ۱ :

۲۱۵ جز جز کند چو جزده میه روزتا شب مانند تخم منگ بود مایه صداع .

بشاهد لغت وال ، بمعنی ماهی درم دار بزرگ ۲ :

۲۱۶ برحل همت برمن عطا فرستد شاه که کرگندش نتابد نه نیز ماهی وال .

بشاهد لغت خرطال ، بمعنی پوست گاو بزرگ ۳ :

۲۱۷ دو بدره زربگرفتم بفتح نارابین بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال .

بشاهد لغت کبچه ، بمعنی خردم بریده ۴ :

۲۱۸ ندانی ای بعقل اندر خر کبچه بنادانی

که با نر شیر برناید سروزنه گاو ترخانی .



۱ - این بیت از فرهنگ سروری است . ۲ - این بیت از سروری است و ضمن قصیده نخست

شاعر نیز آمده است . ۳ - این بیت از لغت نامه اسدی است و ضمن قصیده نخست نیز آمده .

۴ - این بیت از لغت نامه اسدی است . ۵ - اصل : که باز شیر برناید سترون . من تصحیح

ابو الطیب مصعبی

و

اشعار او

گرد آورده

محمد دبیر سیاقی

از انتشارات کتابخانه خیام

تهران

مهرماه ۱۳۳۴ خورشیدی

سر آواز

ابوالطیب مصعبی ، محمد بن حاتم ، بگفته ابو الفضل بیهقی ، صاحب دیوان رسالت نصر
ابن احمد سامانی (۳۳۱ - ۳۰۱ هجری) و یگانہ روزگار در همه ادوات فضل بوده
و بقول تعالی در « یتیمہ الدھر » وزارت این پادشاه داشته و در همه کارهای
معاشرت و ندیمی و اسباب ریاست و وزارت معروف و در کتابت و خط و عقل و
تدبیر مشهور بوده است و بدو زبان پارسی و دری سخن میرانده . ابن قفطی در
«المحمدون من الشعراء» و گردیزی در « زین الاخبار » و یاقوت در «معجم البلدان»
نیز از وی نام برده اند و یاد کرده و عوفی در «لباب الالباب» دوبیت از رودکی
در مدح او آورده و جهانگیری بشاهد لغت غرچه و را دیوانی در ترجمان البلاغه از
وی نقل شعر کرده و هم بیهقی در تاریخ قطعه چهار بیتی از وی آورده که برخی
از ابیات آنرا صاحب مجمع الفصحاء نقل کرده است و به دقیقتی نسبت داده و چون
اطلاع ما بر احوال و اشعار این وزیر مقتول ذواللسانین مدوح رودکی ، منحصر
بمنابع فوق است عین عبارت آن منابع را برای مزید استفادت نقل میکنیم ۱ :

۱- تعالی آرد: ابوالطیب المصعبی محمد بن حاتم - کان فی جمیع ادوات المعاشرة
والمنادمة و آلات الرياسة والوزارة علی ما هو معروف و کانت یدہ فی الكتابة ضرة
البرق و قلمہ فلکی الجری و خطہ حدیقة الحدق و بلاغته مستملاة من عطار دو شعره
باللسانین نتائج الفضل و ثمار العقل ولما غلب علی الامیر السعید نصر بن احمد بکثرة محاسنه

۱ - در نوشتن این قسمت از اطلاعات کرانهای مندرج در کتاب احوال و اشعار رودکی
ج ۱ ص ۴۶۴ استفاده شد .

۲ - یتیمہ الدھر تعالی ج ۴ ص ۱۵ - ۱۶ چاپ دمشق .

و وفور مناقبه و وزر له مع اختصاصه بنادمته لم تطل به الايام حتى اصابته عين الكمال وادر كته آفة الوزارة ، فسقى الارض من دمه . و من مشهور شعره و سائر قوله :

۱ اختلس حظك في دنياك من ايدى الدهور

و اغتنم يوما ترجيه بلهو و سرور

واصنع العرف الى كل كفور و شكور

لك ما تصنع و الكفران يزرى بالكفور .

قوله في ذم الشباب :

۵ لم اقل للشباب في كنف الله و في ستره غداة استقلا

زائر زارنا مقيم الى ان سوّد الصحف بالذنوب و ولى .

و قوله في غلام اعجمي :

۷ بابي من لسانه اعجمي و ارى حسنه فصيح الكلام .

و روى له ما كتب الى بعض اخوانه :

۸ غبت فلم يأتني رسول ولم يقل عله عليل

هيئات لو كنت لي خيلا فعلت ما يفعل الخليل .

وله :

۱۰ اليوم يوم بكور على نظام سرور

و يوم غزف قبان مثل التماثيل حور

و لاتسكاد جيباد تسوي بغير صفير .

و وقع في كتاب :

۱۳ قد قلت لما ان قرأت كتابكم عض الممل بيظرام الكاتب .

۴ - ابو الفضل بيهقي گوید ۲ : « و چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد

هشت ساله بود که از پدر بماند ، که احمد را بشکار گاه بکشند و دیگر روز

۱ - منوچهری ظاهراً در بیت ذیل بدین مضمون نظر داشته است :

اسبی که صغیرش تزی می نخورد آب نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبت .

۲ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض (ص ۷ - ۱۰۶)

آن كودك را بر تخت ملك بنشانند بجای پدر . آن شیر بچه ملك زاده سخت نیکو بر آمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد . اما دروی شرارتی و زعارتی و سطوتی و حشمتی بافراط بود و فرمانهای عظیم میداد از سرخشم ، تا مردم از وی درر میدند و باین همه به خرد رجوع کردی و می دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است . یکروز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر و زبر وی بود و بو طیب مصعبی صاحب دیوان رسالت ، و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل و حال خویشان بتمامی با ایشان براند .

۳ - گردیزی درزین الاخبار آرد ۱ در انجام کار نصر بن احمد سامانی : ...

و شغل تدبیر از محمد بن عبیدالله البلمعی سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی شد و محمد بن حاتم المصعبی خلاف کرد و کارها بی نظام گشت .

۴ - وزیر جمال الدین ابی الحسن علی بن القاضی الاشرف یوسف القفطی معروف

به ابن القفطی (متوفی در ۶۴۶ هـ) ترجمه مختصری از مصعبی در کتابه المحدثون من الشعراء ، بدست میدهر چنین ۲ : محمد بن حاتم ابوالطیب المصعبی - از شعراء و وزراء و ندماء و رؤساء خراسان بود . و در هر يك از این کارها بکمال رسید و خاطری وقاد و خامه ای روان داشت و بفزونی محاسن و بسیاری مناقب بر امیر نصر بن احمد چیره شد و وی اورا وزیر خویش گردانید و بهم نشینی خود بر گزید و روزگاری بگذشت که چشم زخم برورسید و آفت وزارت بر او پیچید و زمین از خون او سیراب شد و از آن پس همان اشعاری که در یتیمه الدهرست و ما از این پیش آوردیم ثبت کرده است .

۵ - در ادویانی آرد : فی الترجیع . ابوالطیب مصعبی گوید ۳ :

۱۴ شکر شکنست یا سخنگوی منست عنبر ذقنست یا سمبوی منست .

۶ - عوفی در لباب الالباب آرد ۴ :

رودکی در مدح وزیر ابوالطیب الطاهره مصعبی گفته است در قصیده : شعر

م- را جود او آسازه دارد همی مگر جودش ابرست و من کشتزار

۱ - گردیزی چاپ تهران ص ۲۴ ۲ - نقل از احوال و اشعار رودکی ج ۱ ص ۴۹۴

۳ - ترجمان البلاغه ص ۷ ۴ - لباب الالباب ج ۲ ص ۷ چاپ لندن . ۵ - ظاهراً

عوفی در نام ابوطیب اشتباه کرده چه نام وی محمد بن حاتم است نه طاهر (لغت نامه دهخدا) .

مگر یکسو افکن که خود همچنین بیندیش و دیده و خرد بر گمار .
 ۷ . یاقوت در معجم البلدان در شرح شهر بست و ذیل ترجمه حال ابو حاتم
 محمد بن حیان بن معد بستی متوفی در ۳۵۷ گوید که وی کتابی در امر قرمطیان
 کرد ابو طیب مصعبی را و ابو طیب در صلات قضاء سمرقند و بقول عمل سیستان بوی داد .

اینک قطعه فارسی او :

قطعه ۲

۱۵ جهاننا همانا فسونی ۳ و بازی	که بر کس نیایی و با کس نسازی
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن	بکس راه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن	چو باد از وزیدن و چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشاک تبت	چو عنبر سرشته ایمان و حجازی
بظاهر بکسی بیت بر نقش آزر	به باطن چو خوک بلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی	یکی را نشیبی یکی را فرازی
جهان ۵ بوستانی برا کنده نعمت	بدین سخت بسته بر آن مهره بازی
همه آزمایش همه بر نمایش	همه پردریش چو گرگ طرازی
هم از تست شهادت شطرنج بازان	ترا مهره زاده به شطرنج بازی
چرا زبر کاند بس تنگ روزی	چرا ابا پانند در ۶ بی نیازی
چرا عمر طاووس و دراج کوتاه	چرا مار و کر کس زید در درازی
صد و اند ساله یکی مرد غرچه	چرا شعت و سه زیست آن مرد تازی ۷
اگر نه همه کار تو باز گونه است	چرا آنکه ناکس تر اورا نوازی
۲۸ جهاننا همانا ازین بی نیازی	گنہکار مائیم تو جای آزی

۱- لغت نامه دهخدا ذیل ابوالطیب مصعبی . ۲- ابیات یکم و ششم و دهم و یازدهم
 و دوازدهم و سیزدهم این قطعه در مجمع الفصحاء آمده است بنام دقیقی . در فرهنگ جهانگیری
 بیت یازدهم و دوازدهم بشاهد لغت غرچه آمده و به ابوالطیب مصعبی از وزیران آل سامان نسبت داده
 شده است و هر چهارده بیت در تاریخ بیهقی و بنام ابی طیب مصعبی (س ۳۷۷ چاپ دکتر فیاض) .
 ۳- مجمع الفصحاء ؛ فسونی . ۴- نسخه ؛ بزیدن . ۵- نسخه ؛ یکی .
 ۶- نسخه ؛ بس . ۷- نسخه ؛ این مرد غازی ؛ در جهانگیری ؛ آن شاه غازی .